

درس دویست و بیستم

ارتباط مرتبه ذات با معلول و اسماء و صفات (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و يقربُ منه في الوهن كلامُ المحقق الطوسي و الحكيم القدوسي^۱ حيث ذَكَرَ أَنَّ استلزامَ عدمِ المعلولِ الأولِ عدمَ الواجبِ لذاته ليس يَسْتَوْجِبُ استلزامَ الممكنِ المحالِ بالذاتِ لِأَنَّهُ إِنَّمَا استلزمَ عدمَ عليّةِ العلةِ الأولى فقط لا عدمَ ذاتِ العلةِ الأولى فَإِنَّ ذاتَ المبدأِ الأولِ لا يَتَعَلَّقُ بالمعلولِ الأولِ لولا الاتصافُ بالعليّةِ.

«قريب به كلام مرحوم ميرداماد^۲، كلام خواجه طوسی است. ایشان این طور فرموده اند: اینکه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب لذاته باشد این ایجاب نمی کند که ممکن موجب محال بالذات باشد چون در استلزام عدم ممکن در آنجا با لحاظ علیت، مستلزم عدم علیت علت اولی است. یعنی اتصاف به علیت لازم برای عدم ممکن بالذات نیست چون ذات مبدأ اول تعلقی به معلول اول ندارد با صرف الوجود لازم برای عدم ممکن بالذات نیست چون ذات مبدأ اول تعلقی به معلول اول ندارد با صرف نظر از اتصاف به حیثیت علیت.»

ذات اول، ذات واجب برای خودش است. «**كان الله و لم يكن معه شيء**»^۳ به کسی هم کاری ندارد. بله، در مقام علیت و جعل، یک تعلقی بین ذات مبدأ و بین معلول پیدا می شود اما قبل از اینکه بخواهد، به همدیگر ربطی ندارد. من باب مثال الآن در این جیب بنده پول هست اگر بخواهم این پول را از این جیبم درمی آورم در آن جیبم می گذارم، نخواهم این پول همین طور سر جایش هست. فقط در وقتی که بخواهد یک نقل و انتقالی صورت بگیرد در آنجا اراده و اختیار و تعلق مشیتی نسبت به این انتقال پیدا می شود اما اگر انتقالی نخواهد صورت بگیرد پول سر جایش هست و من هم سر جایم هستم، با همدیگر چه ارتباطی داریم و این انتقال چه ربطی به همدیگر دارد؟!

تلمیذ: وجود لازم است کارایی داشته باشد، اگر یک هم چنین انتقالی انجام ندهد این وجود از کارایی می افتد.

استاد: عجب! چه کارایی؟! به نظر شما کارایی وجود به چیست؟ آیا به بیل زدن است؟!

تلمیذ: باید یک فیضی از او داشته باشد بدون فیض ممکن نیست و یک هم چنین چیزی نمی شود.

۱. أجوبة المسائل النصيرية، ص ۵۴.

۲. القبسات، ص ۳۷۴ - ۳۷۷.

۳. تفسير الصافي، ج ۳، ص ۲۸۸. الفصول المهمة في أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، ج ۱، ص ۱۵۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳.

استاد: حالا ببینیم می شود یا نمی شود! باید ببینیم فیض چیست؟ چه مسئله ای موجب فیض است.
تلمیذ: **والّا وجود بدون فیض مثل وجود بدون ... چه مانعی هست بلکه برعکس.**
استاد: یعنی وجود بی خاصیت!! بله می گویند:

این همه آوازه ها از شه بود *** گرچه از حلقوم عبدالله بود^۱

تمام آنچه شما از فیوضات وجود در خارج می بینید تمام اینها جنبه فیضیتش به لحاظ نفس وجودی است که در او هست، لولا این جهت. یعنی می خواهم این را عرض کنم: نه اینکه ظهور وجود فیض است صرف نظر از اصل وجود. فیضی که ظهور وجود دارد به خاطر وجود است، نه اینکه وجود، خودش بلا خاصیت و بلا فایده است و فقط در صورتی ارزش پیدا می کند که بروز خارجی داشته باشد.

تلمیذ: نه، می گویم: لازم است نه اینکه از ...

استاد: بله، حالا آن یک مطلب دیگری است و آن راجع به یک مسئله دیگری است.

تلمیذ: بله، در حقیقت یک هم چنین وجود مطلق تصور نمی شود که ما مثلاً بگوییم: بی فیض! این معنی ندارد.

استاد: بله، حالا عرض می کنم. إن شاء الله این عبارت تمام شود وارد این مسئله می شویم.

لکون المبدأ الأول واجباً لذاته ممتنعاً علی ذاته العدم سواء كان لذاته معلولاً أو لا فإن لم يستلزم الممكن محالاً.

«چون مبدأ اول اصلاً خودش واجب لذاته بود و بر ذاتش عدم، امتناع داشت. عدم، بر ذات آن واجب امتناع داشت؛ حالا می خواهد برای ذات این واجب معلولی باشد یا نباشد. خودش فی حد نفسه وجود برایش ضرورت دارد و عدم برای او ممتنع است و به معلولش هم کاری نداریم. ممکن، دیگر محالی را لازم نگرفته است.»

ممکن که عبارت از عدم معلول است، این ممکن لازم نگرفته محالی را بلکه لازم گرفته است عدم علیت را. یعنی عدم علیت آن واجب را لازم گرفته است. نمی شود ممکن که عبارت از همان معلول اول و صادر اول است، نمی شود صادر اول نباشد و جنبه علیت واجب الوجود باشد. بنابراین از عدم معلول اول، کشف از عدم علیت اولی می کنیم. ممکن بالذات را لازم نگرفته است، عبارت از یک اتّصاف واجب به این علیت است. حالا باید بحث بکنیم که آیا این ذات واجب بدون حیثیت علیت می شود یا نمی شود؟ این یک حرف دیگر است. حالا راجع به آن بحث می کنیم. اما راجع به این تعلق بین معلول و تعلق بین او، نه، هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند.

إلّا بالعرض أو بالاتفاق.

«مگر به عرض یا به واسطه اتفاق».

یعنی بالعرض در واجب بالغير، بالاتفاق یعنی در همین مسئله صادر اول. در واجب بالغير ما می گوییم:

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۵۱:

مطلق آن آواز خود از شه بود *** گرچه از حلقوم عبدالله بود

عدم معلول، لازم گرفته است عدم علیت علت خودش را. الآن اگر ما واجب بالغیر را ببینیم که همان در سلسله طولیه هست، در این سلسله طولیه وقتی که می‌گوییم: این واجب بالغیر علیت را ندارد پس معلوم می‌شود وجود هم ندارد. به‌خاطر این است که با فرض وجود معلول اگر فرض عدم معلول بشود این برگشتش به این است که علتش هم نیست. فرض این است که معلول در خارج موجود است. حالا اینکه الآن معلول در خارج موجود است کشف می‌کند علتش هم باید در خارج باشد دیگر؛ نمی‌شود معلول باشد علتش نباشد. پس وجود معلول که ممکن بالذات است علت خودش را کشف می‌کند؛ حالا ممکن است علت خودش، واجب الوجود باشد یا ممکن است واجب بالغیر باشد و خود آن هم ممکن باشد. حالا عدم این معلول، کشف نمی‌کند عدم واجب را بلکه کشف می‌کند عدم علیت آن علت خودش را. و چون تعلق وثیق و ارتباطی بین حیثیت علت و بین خود ذات علت وجود دارد با فرض معلول، بنابراین عدم او کشف می‌کند از عدم ذات علت به‌واسطه عدم حیثیت علتش. این بالواسطه می‌شود.

در اینجا مسئله مثل وصف واسطه در ثبوت می‌باشد؛ من باب مثال راکب در سفینه، در وهله اول حرکت برای سفینه پیدا می‌شود، به‌واسطه حرکت برای سفینه، حرکت برای راکب در آن سفینه عارض می‌شود. این واسطه در عروض است که از حرکت یک سفینه، انسان به حرکت آن راکب انتقال پیدا می‌کند. خود راکب فی‌حدنفسه حرکت ندارد، راکب سرجایش نشسته است. شما که در قطار نشسته‌اید حرکت ندارید، حرکت می‌کند شما هم به‌تبع قطار حرکت می‌کنید. یک‌وقت شما بلند می‌شوید و در واگن‌ها راه می‌روید، خودتان غیر از حرکت قطار هم یک حرکتی دارید، اما [فرض این است که] سرجایتان نشسته‌اید.

بحث در وجود علت، یک بحث [دیگر] است. همان‌طور که دو سه روز قبل حضورتان عرض کردم، موضوع هم با توجه به شرایط مختلف، مختلف می‌شود. وقتی که شما ذات علت را با توجه به حیثیت علیت نگاه می‌کنید، با توجه به این قضیه حکم روی کل ذات علت با جنبه علیتش می‌رود، نه اینکه دیگر ذات علت با علیتش در اینجا جدا است. از این نقطه‌نظر ما می‌توانیم بگوییم: بله، عدم ممکن که عدم معلول است لازم می‌گیرد عدم ذات علت را. چون در اینجا دیگر ذات علت به‌تنهایی مدنظر قرار نگرفته است بلکه با توجه به حیثیت علیت مدنظر قرار گرفته است، و با توجه به حیثیت علت دیگر از هم جدا نمی‌شوند، دیگر از هم قابل انفکاک نیستند. وقتی که شما ذات علت را با اتصاف به علیت در نظر می‌گیرید بنابراین این دو تا دیگر به‌همدیگر چسبیده‌اند و به‌هیچ‌وجه از همدیگر جدا نخواهند شد. حکمی که می‌آید روی مجموع من حیث المجموع می‌رود نه روی یکی تنها.

«أو بالاتفاق» یا اینکه به‌واسطه اتفاق، این عدم برای علت ثابت می‌شود که **بالاتفاق** یعنی به‌واسطه - حالا این را شرح هم ندهیم اشکال ندارد، بعداً شرح می‌دهیم. - همین خصوصیتی که در صادر اول هست.

چون بحث این است که صادر اول عبارت از اولین تنزل از مرتبه ذات است، این معنای صادر اول است. و هیچ وقت ذات از این اسماء و از این صفات خودش که متنازله از مرحله ذات است جدا نیست؛ به عکس سایر اوصاف مثل صادر دوم و سوم و سلسله طولیه که اینها ظهورات مُتَبَعِدَه از ذات هستند. اولین تنزل ذات از مرتبه خود بر مرتبه صفات و به مرتبه اسماء که تعبیر مختلفی از او آمده است؛ ولایت نبویه، نور محمدیه، «نور نبیک یا جابر»^۱، عقل منفصل، قلم، لوح، اینها همه تعبیر مختلفی از اولین مرتبه علیت است که آن اسماء و صفات کلیه پروردگار را در عالم مراتب به صورت صور جزئی درمی آورد. آن حقیقت اول و اولین مرتبه تنازل که از او تعبیر به مقام واحدیت می شود آن را می گویند: یک مرتبه متلاصق با ذات است که **لاینفک عن الذات** است. یعنی در عین حیثیت علیت و معلولیت که در این مرتبه وجود دارد ولی انفکاک این از مرتبه ذات مستحیل است. این بنا بر اتفاق است.

[حاجی سبزواری] می گوید: در این یکی دیگر نمی توانیم حرف بزنیم ولیکن راجع به بقیه مسائل می توانیم بگویم. حاجی می فرماید که در مورد صادر اول، این قاعده ما مستثنی است که عدم صادر اول لازم می گیرد عدم ذات را، به خاطر یک مسئله ای باز خارج از محدوده ذات، به خاطر یک مطلب دیگری که ذات نمی تواند بدون صفات خودش تحقق خارجی داشته باشد. به خاطر این قضیه است والا اگر صرف نظر از خصوص این مطلبی که در مورد صادر اول هست، نسبت به صوادر ثوانی و ثوالت و... این مسئله به همین کیفیت هست، و ما ممکن است قائل به انفکاک بین عدم ممکن و عدم لزوم محالیت در مرتبه علیت مافوق خودش بشویم.

و هو عدم کون العلة بما هي متصفة بالعلية واجبة في ذاتها فإنه إنما صار محالاً من كون العلة في الواقع واجبة في ذاتها و إنما ذلك من حيث ذاته لا بما هي متصفة بالعلية و هذا بخلاف عكسه أعني فرض عدم العلة الأولى فإنه يستلزم عدم المعلول الأول مطلقاً لأن ذاته إنما إفاضتها العلة الأولى لا غير.

«و آن عبارت است از عدم اینکه علت در مرتبه ای که اتصاف به علیت دارد واجب در ذات نباشد، و این یک هم چنین چیزی را لازم نمی گیرد. محال است از اینکه علت در واقع در ذات خودش واجب است. این از حیث ذات، در ذات خودش واجب است. نه از جهت اینکه چون متصف به علیت است پس واجب در ذاتش است. (وجوب در ذاتش به جای خودش محفوظ است و ارتباطی با علیت ندارد؛ علیت یک مرتبه متأخر از ذات است. بنابراین عدم معلول به عدم حیثیت علیت برمی گردد نه به عدم وجوب ذاتی. وجوب ذاتی و ذات پرودگار و علت اولی، این وجوب ذاتی به حال خودش باقی است و با عدم صادر اول این مسئله وجوب ذات به جای خود دست نمی خورد و آن در مرتبه خودش هست.) ولی عکسش این طور نیست، وجود معلول لازم می گیرد وجود علت را. یعنی از این طرف این بحث نیست. یعنی فرض عدم علت اولی، لازم می گیرد عدم معلول را مطلقاً (یعنی اگر عدم علت اولی را در نظر بگیریم، عدم معلول را لازم می گیرد و وجود معلول لازم می گیرد وجود علت را)، به خاطر اینکه ذات این معلول عبارت از افاضه علت اولی است او را؛ فقط علت او را افاضه می کند.»

^۱ . بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲.

و لیت شعری کیف ذَهَلْ مع جلاله شأنه و وثاقه رأیه و دقة نظره فی الأبحاث الإلهیه عن كون
الواجب لذاته واجبا بالذات فی جمیع ما له من النعوت.
«مرحوم آخوند می‌فرمایند: [ای کاش می‌دانستم که] چگونه ایشان [با این عظمت شأن و اطمینان
اعتقاد و دقت نظرشان در مباحث الهی] این مسئله را مورد توجه قرار ندادند که وقتی ما می‌گوییم:
واجب بالذات، عبارت از وجوب بالذات است در همه صفاتی که دارد!»

عدم انفکاک صفات و صواد از وجوب ذاتی

یعنی وجوب ذاتی را جدای از صفات نمی‌توانیم تصور کنیم. وقتی که خداوند متعال، ذات او واجب
است، تمام صفات متلاصقه به او هم همراه با ذات واجب است و انفکاک بین ذات و بین صفات مستحیل
است. بنابراین مسئله در مورد صادر اول یا در مورد هرچه که در این زمینه باشد، حالا به صادر اول هم کار
نداریم، همین‌طور است. حالا بحث در مورد صادر اول است. وقتی که شما وجود صادر اول را در نظر می‌گیرید،
این وجود صادر اول گرچه ممکن است بالنسبه به ذات واجب و معلول است ولی لازمه ذات واجب است، و
عدم او پایه را از بیخ خراب می‌کند. وقتی که شما می‌گویید: عدم صادر اول، یعنی خود واجب الوجود هم
به دنبال کارش می‌رود، چون بین صادر اول و بین واجب بالذات انفکاک را ما نمی‌توانیم بپذیریم.

تلمیذ: ریش خدا هم دست فلاسفه افتاده است!

استاد: بله، اینها هم دیگر نشسته‌اند و دارند برای خدا درست می‌کنند و خدا هم همین‌طور نگاهشان

می‌کند دیگر!

تلمیذ: ببخشید، این حرف در صواد دیگر هم می‌آید. طبق همین که دو فیض دارند: یکی فیض
مستقیم از علت العلل دارند و یکی هم از صادر قبلی خودشان. خب عدم صادر دوم هم به واسطه آن
فیضی که از علت العلل می‌گیرد لازم می‌آید عدم همان علت العلل را.

استاد: بله، ما همان حرف را در اینجا می‌زنیم.

تلمیذ: خب ایشان که الآن منحصر در علت العلل کردند، خب این حرف دارد.

استاد: نه، این کلام خواجه نصیر بود، ایشان دارند نسبت به آن کلام نظر می‌کنند.

تلمیذ: یعنی می‌خواهم بگویم: ربطش به همین بیان هم می‌توان کرد که به خواجه نصیر بگویم
که هر صادری از صادر قبلی یک فیضی می‌برد.

استاد: حالا شما بیا اولی را ثابت بکن که مربوط به صادر اول است، حالا سراغ بعدی‌ها برویم. فعلاً

بحث ما راجع به صادر اول است. ببینید، دو بحث در اینجا هست که حالا عرض کردم و امروز فرصت نداریم،
فقط من این را بیان کردم و دیروز هم بحث کردیم. دو بحث در اینجا هست: یکی اینکه اسماء و صفات الهیه
آیا زائد بر ذات هستند یا اینکه اینها عین ذات‌اند؟ و این بحث بسیار مهمی است که بارها ما نسبت به این قضیه
صبحث کردیم که محل اختلاف بین متکلمین و بین فلاسفه، و بین عرفا از ناحیه دیگر هست.
فلاسفه قائل به عینیت صفات با ذات هستند ولی عرفا قائل به انفکاک هستند و قائل به مرتبه هستند، یعنی مرتبه

ذات را که تعبیر از او به مرتبه «هو» می‌کنند یا عالم عماء می‌کنند که در بعضی از تعبیر عرفا: «اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلََّةَ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةَ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعَيِّنَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعِمَاءِ الرَّبَّانِيِّ»^۱، این اشاره به همین مقام «هو» است که این تعبیر به «هو» هم از باب ضیق خناق است، والا در آن مرتبه، مرتبه‌ای نیست که شما می‌خواهید از او اشاره به «هو» کنید. چون «هو» برای غیر معرفه می‌آید. یعنی خود لفظ «هو» برای عدم تصریح به تعین است. من باب مثال «جاء زيدٌ و هو يضحك». اینکه نمی‌گوییم: «جاء زيدٌ و زيدٌ يضحك» برای اینکه ما به اسم تعبیر نیاوریم یا به صفت تعبیر نیاوریم که قیام باشد یا به مجیء باشد مثلاً «جاء زيدٌ و هو كان سريعاً» یعنی این «هو» به مجیء می‌خورد، یعنی به وصف زيد می‌خورد. در این گونه موارد برای عدم تلفظ به آن اسم، لفظ «هو» می‌آورند. از اینجا فلاسفه استفاده می‌کنند که این تعبیر عبارت نحوی، برای آن مرتبه‌ای [است] که در آن مرتبه اسمی را نمی‌توان وضع کرد. چه اسمی انسان وضع کند؟ چون هر اسمی حکایت از یک تعینی دارد یا وصفی برای آنجا نمی‌شود آورد، وقتی که یک اسم، انسان نتواند بیاورد پس وصف هم به تبع نخواهد آورد چون مرتبه اسم بالاتر از مرتبه وصفیت است، در آنجا تعبیر به «هو» می‌آورند. یعنی در جایی که نمی‌دانیم و در جایی که نمی‌توانیم وصفی در آنجا قرار بدهیم، در جایی که نمی‌توانیم اسمی را برای او وضع کنیم. یعنی حتی اسم «الله» که «الإله» بوده و حکایت از آن معبود انحصاری که جمیع سلسله تعینات همه منتهی به او خواهد شد و همه تأثیرات در او تاثیرگذار خواهند بود که مسبب الاسباب و مؤثر حقیقی است و تعین حقیقی منحصر در اوست، حتی این اسم [«الله»] هم به لحاظی به آن مرتبه اطلاق نمی‌شود. این حالا یک بحثی است که مطرح شده و اختلافی بین آقایان هست.

علی‌ای حال این یک مطلب است؛ چه ما قائل بشویم بر اینکه اینها لازمه ذات هستند یا مرتبه متنازله از ذات هستند، از این مرتبه اسماء و صفات به صادر اول در اینجا تعبیر می‌آورند. صادر اول لازمه ذات است. حالا این ذات در عالم خارج کاری انجام بدهد یا نه آن یک مطلب دیگر است. ما اصلاً به سلسله معلولات چه کار داریم؟! این صادر اول، خدا دارای اسم خالق است ولی هنوز خلق نمی‌کند نمی‌خواهد خلق کند. خدا دارای اسم علیم است اما افاضه علم در مراتب تنزلاتش نمی‌خواهد بکند. خدا دارای اسم رازق است ولی به کسی هنوز نمی‌خواهد رزق بدهد؛ هنوز خلقی نکرده است که بخواهد رزق بدهد.

این مطلبی که شما می‌فرمایید بنا بر این است که ما مسئله علیت را در عالم لحاظ کنیم، و این مرتبه علیت اقتضاء می‌کند که فقدان هر حلقه‌ای در این سلسله علیت موجب افساخ بین حلقات بعدی و موجب اذعان به عدم حلقات قبلی باشد، چون لحاظ علیت بدون معلولیت محال است. نقل کلام در آن علت بالا می‌کنیم، لحاظ

^۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۳۷، تعلیقه ۱، قسمتی از صلوات جناب محیی الدین عربی بر خاتم انبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم.

او بدون بالایی هم محال است، بالایی هم محال است تا به علت ثانیه برسد. از آن طرف، لحاظ علت، بدون معلول خودش آن هم محال است، آن معلول هم بالنسبه معلول برای علت است آن هم محال است، در هر دو طرف قضیه اشکال وارد می شود.

ولی صحبتی که فعلاً خواهی در اینجا می کنند و آخوند هم دارند به ایشان اعتراض می کنند بحث در سلسله معالیل بعدی نیست بلکه فقط بحث در سلسله صادر اول است. خود صادر اول معلول، لازم نیست که معلول باشد و اقتضای علت بکند، این کاری ندارد. ولی همان با علت خودش مسئله دچار اشکال می شود که این صادر اول با علت خودش چه ارتباطی دارد؟! آیا می شود نباشد و آن ذات واجب باشد یا نه، ذات واجب بدون صادر اول محال است؟ این بحث در اینجا هست. یعنی اصلاً قضیه به بحث سلسله بعدی نمی رسد.

تلمیذ: یعنی به طریق اولی نباید بحث را منحصر در صادر اول بکنند، در بقیه هم بحث پیش می آید دیگر، در حالی که خواهی نصیر بحث را منحصر به صادر اول کرده است!

استاد: نه، در اینجا علی حسب الاتفاق است. در بعدی ها علی حسب تلازم و بالعرض است. قضیه در آنجا واسطه در عروضی است که گفتیم ولی در اینجا در خصوص صادر اول است چون می گویند که افتراق بین ذات از صفات مستحیل است لذا در اینجا اتفاقاً این یکی را قلم می گیریم. نسبت به صادر اول در اینجا می گوئیم که عدم امکان ذاتی صادر اول مستوجب عدم واجب الوجود می شود؛ آن هم نه ذاتاً بلکه به خاطر اینکه واجب الوجود بدون صفات نمی شود، والا واجب الوجود بدون صفات می شد همین حرف را در صادر اول هم می زدیم. این بر حسب اتفاق است که اینجا دیگر نمی توانیم حرفی بزنیم و این مسئله هست. اما راجع به سلسله علت آن یک بحث دیگری است. راجع به خصوص صادر اول ایشان دارند مطلب را بیان می کنند البته کلام خواهی خالی از دقت نیست! حالا به این مسئله ما فردا می پردازیم.

تلمیذ: اشکال ایشان در این است که در مراتب مادون صادر اول، هر مرتبه ای در ارتباط با علت بالا دو نوع ارتباط هست: یک نوع ارتباط معلول با مافوقش است و یک نوع ارتباط مستقیم با ذات پروردگار است، لذا می گوئید: چون هر معلول مادون در مراتب پایین هم دو نوع ارتباط دارد، آن ارتباط مستقیم با ذات باز همان بحث صادر اول با ذات پیدا می شود.

استاد: ببینید، این سلسله ارتباط با ذات پروردگار، این جدای از ارتباط با واسطه که نیست!

تلمیذ: اینکه تعبیر می کنند دو فیض هست یعنی جداست دیگر.

استاد: چه کسی گفته دو فیض هست؟!

تلمیذ: در کتاب های دیگر هست.

استاد: نه خیر، یک هم چنین چیزی نداریم!

تلمیذ: یعنی یک فیض مستقیم از علت العلل می گیرد و یک فیض هم از صادر اول می گیرد.

استاد: نه خیر، شما از این دفعه این اعتقاداتتان را تغییر بدهید تا إن شاء الله نسبت به ...! [فیض] یکی

بیشتر نیست! آن که می گویند: یک وجود بسیط هست و یک وجود منبسط هست، یک فیض مقدس هست و

یکی فیض اقدس هست - اقدس، نه اقدس خانم ها!! آن فیض اقدس به یک معنای دیگر - در آنجا این مسئله هست. و در آنجا هم قضیه برگشتش به قاعده «بسیط الحقیقه کلّ الاشياء» است، و آن مسئله بساطت اقتضاء می کند که این ظهورات مختلف فانی باشند و استقلال در قبال آن تجرد وجودی نداشته باشند. آن شاید منظور آن از این مسئله هست، نه اینکه دو ارتباط هست، یک ارتباط مستقیم دارد و [یک ارتباط با واسطه]. مثل تلفن های در این نهادها و بیمارستان ها که مدیرها دوتا تلفن دارند، یک تلفن اول باید بگیری و به اپراتور و همان مخابراتشان وصل بشوی و او وصل بکند که آیا ایشان هستند یا نیستند، آقا سرشان شلوغ است، کنفرانس دارند و... و یک تلفن هم ارتباط مستقیم است و به کسی هم نمی دهند و کسی هم خبر ندارد و اپراتور هم خبر ندارد که چه کسی تلفن می زند و این دیگر مسئله اش فرق می کند! این مسئله مربوط به اینها است ولی مسئله مربوط به وجود که این طور نیست! همه مستقیم وصل اند و در عین مستقیم بودن، آن واسطه هم به جای خودش محفوظ است، نه اینکه دو چیز جدا است بلکه یک امر هست که دو ظهور دارد. دو ظهور دارد نه اینکه دو چیز است. یک واقعیت، واقعیت خارجی است اما بحث در سلسله علیت به واقعیت خارجی برمی گردد نه به اعتبار.

و أَنَّ الْعِلَّةَ الْأُولَى إِنَّمَا مُوجِبٌ عَلَيْهَا نَفْسُ الذَّاتِ.
«و علت اولی، آنچه که موجب علیتش است خود ذات است.»

خود ذات اقتضای علیت می کند نه اینکه دواعی خارجی و مصالح نفس الامری و رعایت جهات و دیدن بعضی از مصالح باشد. می گویند: این را خدا به خاطر مصالحی درست کرده است! کدام مصالح؟! خدا که نگاه نمی کند ببیند مصلحت چیست، چرتکه بیندازد که انجام بدهیم یا ندهیم! حالا استخاره بکنیم چهارتا بیاید، سه تا بیاید، نه خیر، اینها همه برای ما بیچاره ها است، ما که جاهل به قضایا هستیم! خداوند متعال نفس فعلش عبارت از ایجاد مصلحت است.

مِنْ دُونِ حَالَةٍ مُنْتَظَرَةٍ أَوْ دَاعِيَةٍ زَائِدَةٍ وَ أَنَّهَا هِيَ الْقِيَوْمُ الْجَوَادُ التَّامُّ الْقِيَوْمِيَّةُ وَ الْإِفَاضَةُ.
«بدون اینکه حالت منتظره ای در ذات باشد یا داعی زائده بر نفس مشیت باشد، درحالتی که خداوند متعال قیوم است و جواد تام است و قیومیتش تام است و افاضه اش افاضه تام است و همیشگی است.»

و أَنَّهَا بِمَا يَتَحَقَّقُ ذَاتُهَا يَتَحَقَّقُ عَلَيْهَا.
«(این عبارت بسیار عبارت دقیقی است و روی این عبارت خیلی مطالعه کنید و فکر کنید تا ببینیم این مطلب را چطور می توانیم حل کنیم!) و این ذات به همان حیثیتی که با آن حیثیت، ذات او متحقق است، به همان حیثیت، علیت او متحقق است.»

یعنی بین ذات و بین علیت هیچ گونه تمایزی در مرتبه ذات وجود ندارد. حیثیت ذات با حیثیت علیتش یکی است. ما دو حیثیت داریم: ذات ما یکی است، بعد اثرگذاری مان در خارج و حرکت و فعلمان هم چیز دیگری است. من باب مثال بنده دلم می خواهد این لیوان را برمی دارم و دلم می خواهد برنمی دارد. ولی ذات پروردگار نه، ذات پروردگار دستش از ما خیلی بسته تر است!! ما اگر اختیار داریم که این را برداریم و برنداریم، او دیگر اختیار هم ندارد و حیثیت ذاتش حیثیت علیت است، نمی تواند علت نباشد!! یعنی اگر علت نباشد

مساوی با عدم اوست!!

تلمیذ: مثل صفات است دیگر، مثل عالم بودن.

استاد: بله، مثل صفات ذاتی که لازمه نفس ذات است، علم و حیات و قدرت هم همین طور است. البته

ما حالا در الفاظ مزاح داریم! یک وقت حالا [مشتبه] نشود! ما صریح گفتیم، لری گفتیم!

من دون المغایرة الخارجية أو العقلية بحسب التحلیل.

«بدون یک مغایرت خارجی با ذات و جنبه علیت یا یک مغایرت عقلیه به حسب تحلیل که عبارت از تعدد اعتبار باشد.»

یعنی نه بین ذات و بین صفات یک مغایرت و بینونیت خارجی است و نه اینکه این مغایرت، مغایرت

عقلیه است. یعنی اتحاد است اما عقل تجزیه و تحلیل به دو مرتبه می کند.

فلو فرض سببیه السبب الأول شیئاً ممكناً لتصح الملازمة بينها وبين المعلول الأول.

«اگر این طور تصور کنید که سببیت علت اولی، اقتضای شیء ممکن را می کند، باید ملازمه بین آن سببیت سبب و بین معلولیت اول برقرار کنیم.»

دارد اشکالش را وارد می کند که اگر سببیت سبب یک شیء ممکن [را اقتضا کند باید ملازمه بین سببیت

و معلول اول باشد]، یعنی سببیت سبب به وجود می آورد.

نقلنا الكلام إلى الملازمة بين السببية و السبب الأول.

«ما نقل کلام به ملازمه بین سببیت و سبب اول می کنیم.»

یعنی سبب اول عبارت است از ذات بدون سبب. این ذات بدون سبب می خواهد اعمال سببیت کند.

ذات پرودگار بر عرش نشسته، ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱ حالا می خواهد سببیت را به وجود

بیاورد. این اعمالی که خدا می خواهد بکند و سببیت را به وجود بیاورد، آیا خود همین علیت است یا علیت

نیست؟ بالاخره یک علیتی در اینجا هست دیگر. پس سببیتی را که از ذات می خواهد به وجود بیاید می شود

ممکن ذاتی بالنسبه به ذات. پس فقط این طور خیال نکنید که سببیت نسبت به صادر اول است، قبل از صادر

اول هم یک ملازم و سببیت دیگر داریم، و آن اینکه ذات می خواهد صادر اول درست کند؛ می خواهد! این

خواست ذات آیا مرتبه متأخر از ذات است یا عین ذات است؟ اگر مرتبه عین ذات است پس چرا قبلاً نبوده؟! اگر

متأخر از ذات است پس این ذات که می خواهد این سببیت را درست کند این یک اراده جدید است. این

اراده جدید علت است، ذات علت برای اراده جدید می شود، بنابراین خود این اراده هم می شود ممکن بالذات،

نقل کلام در آن می کنیم و همین طور بالا می رود.

تلمیذ: پس آن صادر اول نشد، صادر اول همین است.

استاد: بله، این هم همین را می گوید، خب بشود. عیب ندارد ولی صحبت در این است که تسلسل لازم

می آید.

تلمیذ: این می گوید: صادر اول را که می خواهد ایجاد کند یک سببیت هست.

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۵.

استاد: سببیت می خواهد.

تلمیذ: پس این سببیت، صادر اول است.

استاد: خب بشود عیب ندارد. ما اشکال را حل نمی کنیم، اشکال اضافه می کنیم. یعنی این موجب تسلسل می شود. یعنی مرحوم آخوند می فرماید که این قول به صادر اولیت شما که این ممکن بالذات است و لازم نمی گیرد عدم علیت او را، یعنی عدم ذات او را، ما نقل کلام در سببیت اول می کنیم. این ذات که می خواهد صادر اول را درست بکند بالاخره آیا اراده می خواهد بکند یا نه؟ این اراده اش خودش ممکن ذاتی است. خودش ممکن بالذات است بالنسبه به ذاتش. بین ذات و بین اراده یک ملازمه هست. آن ملازمه، یعنی سببیتی که موجب اراده می شود. نقل کلام در آن سببیت می کنیم باز همان او یک اراده دیگری می خواهد و یک سببیت دیگر؛ یعنی اعمال جنبه سببیت در عالم ذات. باز همین طور تسلسل پیش می آید و به یک حدی نمی رسد.

لإمكانها و وجوبه فإما أن يتسلسل الكلام في السببيات أو يعود المحذور الأول كيف و ليس في الموجود الأول جهة إمكانية أصلاً سواء كان بحسب الذات أو بحسب كمال الذات أو بحسب خيراته الإضافية و رشحاته الإفضائية.

«چون سببیت ممکن است و خود ذات واجب است. یا اینکه کلام همین طور در سببیات بالا می رود و به نتیجه نمی رسد، یا اینکه محذور اول پیدا می شود که بالاخره با عدم امکان ذاتی این موجب عدم علت در اینجا به وجود می آید و عدم علت هم ممتنع ذاتی است. (بالاخره یکی را باید شما قبول کنید، حالا ما آن اولی را قبول می کنیم که تسلسل دیگر برای ما پیش نیاید.) اصلاً در موجود اول جهت امکانیه وجود ندارد؛ حالا می خواهد آن به حسب ذات جهت امکانیه نداشته باشد در موجود اول که همان صادر اول باشد یا به حسب کمال ذات باشد. (یعنی چون آن دارای یک کمال اضافی هست پس دارای این جهت امکانیه نیست.) یا به حسب آن خیرات اضافه یا رشحات افاضه ای که بعداً از او ترشح پیدا می کند.»

فالحق في هذا المقام أن المعلول له ماهية إمكانية وجود مستفاد من الواجب فيتزكّب بهوية العينية من أمرين شبيهين بالمادة و الصورة أحدهما محض الفاقة و القوة و البطون و الإمكان و الآخر محض الاستغناء و الفعلية و الظهور و الوجوب و قد علمت من طريقتنا أن منشأ التعلق و العلية بين الموجودات ليس إلا انحاء الوجودات و الماهية لا علاقة لها بالذات مع العلة إلا من قبل الوجود المنسوب إليها و قد مرّ أيضاً أن معنى الإمكان في الوجود الممكن غير معناه في الماهية و أن أحدهما يُجامع الضرورة الذاتية بل عيها بخلاف الآخر فإنه يُنافيها.

«حق این است که معلول برایش یک ماهیت امکانیه ای هست و یک وجودی هست که این وجود از واجب مستفاد است. به هویت عینی این معلول از دو امر ترکیب پیدا می کند: یکی جهت امکان که از ماهیت می گیرد و یکی جهت وجوب که از واجب الوجود می گیرد. این دو شبیه به ماده و صورت هستند. [یکی عین فقر و نیاز و قوه و پنهانی و امکان است و دیگری عین بی نیازی و فعلیت و ظهور و وجوب (ضرورت مطلق ذاتی) می باشد. و رأی و نظر ما را دانستی که منشأ و اصل تعلق و علیت بین موجودات جز گوناگونی و انحاء وجودات نمی باشد، چون ماهیت ذاتاً هیچ ارتباط و علاقه ای با علت جز از جانب وجودی که منسوب بدان است ندارد. و قبل از این نیز گفته شد که معنای امکان در وجود ممکن، غیر از معنای آن در ماهیت است، برای اینکه یکی از آن دو با ضرورت ذاتی جمع می شود و بلکه عین آن است؛ برعکس دیگری که منافی آن می باشد.].»

راجع به این قضیه مباحث توحید علمی و عینی مرحوم آقا را مطالعه بکنید خوب است. البته این بحث

را می کنیم وقتی که تمام شد مباحث علمی و عینی را ببینید.

تلمیذ: شرح گلشن راز این طور بیان کرده که علت العلل که واجب الوجود است - حالا آنچه که

من از این فهمیدم - دو نور دارد، یک نور به صادر اول می‌تاباند که آن عین آینه نوری است که به صادر دوم می‌تابد، آن وقت یک نور هم مستقیم - همین که شما تعبیر به فیض یا تجلی می‌کنید - یک نور هم مستقیم به صادر دوم می‌تابد. آن وقت این دو نور با هم جمع می‌شوند یک صادر دومی درست می‌کنند، به‌خاطر همین صادر دوم است که چون نور بالواسطه می‌آید و تمام نور مستقیم نمی‌آید یک مقدار کدورت پیدا می‌کند این می‌شود صادر دوم، باز از همان دوباره یک نور به صادر سوم می‌تابد. مثل آینه می‌ماند نه اینکه قائل به شرک بشویم.

استاد: این مطلب را در سلسله عقول عشره بیان می‌کنند. مرحوم حاجی هم نظیر یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را نقل کرده است ولی علی‌ای حال!

تلمیذ: می‌گویند: هر کدام از اینها واسطه در عروض دارند؛ مثلاً صادر اول برای فیض صادر دوم واسطه در عروض است. به خودش نسبت می‌دهیم اما بالواسطه به باری تعالی نسبت می‌دهیم. استاد: همه‌اش همین‌طور است!

تلمیذ: پس شرک نمی‌شود. در واقع اگر این‌طور بشود باز این اشکال در همان‌ها هم عود می‌کند، در همان‌ها هم به‌وجود می‌آید. اگر این‌طور باشد اصلاً چون واسطه‌ای در عروض دارند شرک به‌وجود نمی‌آید.

استاد: شما می‌گویید که دو چیز پیدا می‌شود دیگر، یک نور جدا است. آیا این نور یک واقعیتی است سوای آن واقعیتی که به صادر اول داده؟! پس این دو چیز است!

تلمیذ: به اندازه سعه صادر دوم یک نور مستقیم هم برایش می‌فرستد. یک سعه‌ای در نظر می‌گیرد برای صادر دوم.

استاد: حالا چرا سه تا نمی‌فرستد؟!

تلمیذ: خب این حالا چون همان سلسله علل و معلول ...

استاد: اینها چیزهایی است که پای منقل نشسته‌اند و بافته‌اند و شما هم قبول کرده‌اید! این حرف‌ها چیست؟! یکی جدا می‌فرستد، یکی از این طرف، یکی از آن طرف!

تلمیذ: شبیه به نکاح نمی‌شود؟ نکاح عالم عقول به عالم نفوس، بعد عوالم بعدی را ایجاد می‌کنند آیا این شبیه او نیست؟

استاد: چه فرمودید؟! نکاح عالم است؟! عالم عقول و نفوس و ...؟! عالم عقول چطوری نکاح می‌کند؟!

تلمیذ: من هم اتفاقاً یک اشکال در اینجا دارم! اگر ما قائل به سلسله علل بشویم چه نیازی به نکاح دارد؟! این نکاح یعنی خارج از این. یعنی خود عالم نفوس یک وجود جدایی غیر از عالم عقول داشته باشد و سلسله طولی بینشان نباشد بلکه دو جنبه عرضی با هم داشته باشد. یعنی یک نکاح است دوتا نیست.

استاد: نکاح عالم عقول؟! حالا ببینیم چیست! بالاخره یک چیزی از درون آن درمی‌آید دیگر! نه‌خیر، این مطلبی که اینها می‌فرمایند، این مسئله با اصل آن تجرد جوهری وجود منافات دارد؛ این مسئله که دو جنبه اتصال باشد: یک جنبه‌اش جنبه مستقیم و یک جنبه‌اش جنبه بلاواسطه. در این مسائل صحبت شده و لابد تکرار هم خواهد شد. یکی از آن مسائلی که در اینجا مورد بحث است همان مسئله طفره است که موجب طفره می‌شود. یعنی فیض وجود از ناحیه آن وجود مطلق، مستقیم به آن مراتب مادون بدون هیچ‌گونه واسطه‌ای

بخورد این موجب طفره است. یعنی بدون توجه به سلسله علل و سلسله مراتب، بدون او یک وجود مستقلی و یک نور مستقلی بر همان مثلاً معلول صدم، معلول هزارم، معلول پنجاهم، معلول دهم، بدون عبور از مراتب نازله آن سلسله علل بخورد، این طفره می شود.

تلمیذ: اگر وسائط را حذف بکنیم این طفره می شود.

استاد: اگر وسائط را حذف بکنیم بدون واسطه است دیگر.

تلمیذ: ایشان می گوید: مع الواسطه.

استاد: نه، جدای از واسطه، دو واقعیت هست.

تلمیذ: هر دو باهم، یعنی اگر چنانچه فیض مطلق بیاید بدون اینکه این هم باشد درست است.

استاد: فرق نمی کند. بالاخره این فیضی که از آن مطلق آمده جدای از آن واسطه آمده بدون عبور!

تلمیذ: جدای از این هم هست. اگر این نبود، آن نبود.

استاد: خوب به ما چه مربوط است؟! حالا آن به جای خودش باشد! ولی بالاخره این فیضی که دارد از

ناحیه حق می آید و بدون عبور از مراتب، بدون عبور، اگر همان است پس این همان عرض بنده است که دو اعتبار است، یک واقعیت است ولی دو اعتبار است. دو اعتبار را ما قبول داریم. مسئله دو اعتبار را باید ما قبول کنیم. اگر قضیه دو اعتبار را قبول نکنیم، هم بساطت وجود مورد خدشه قرار می گیرد و هم خود اصل واسطه در اینجا مورد خدشه قرار می گیرد، چون واسطه بدون آن فیض متصل از مبدأ اصلاً دیگر واسطه نیست. واسطه باید آن فیض مبدأ را داشته باشد تا بتواند وساطت کند. بدون آن اصلاً نیست و معنی ندارد. ما باید دو اعتبار را در اینجا قبول کنیم. حالا اگر دو واقعیت خارجی بود؛ یعنی یک واقعیت خارجی عبارت است از فیضی که از ناحیه سلسله علل به آن معلول می رسد، یک واقعیت خارجی اصلاً کاری به آن ندارد خودش از ناحیه علت اولی مستقیم قضیه را دور می زند و می رود و به آن معلول می رسد، این در دومی طفره لازم می آید.

تلمیذ: این را مثل یک شیشه فرض کنیم. فیض که از واجب الوجود می آید به این شیشه می تابد، نه اینکه به شکل آینه بگوییم، آن وقت از این شیشه کم رنگ می شود ولی حالا شیشه را خودش هم چون وجود امکانی دارد، وجود محدودی دارد دیگر، ممکن است حالا اسمش را صادر اول بگذاریم که از اطرافش هم می تابد. همان یک نور است.

استاد: این یک نور است دیگر.

تلمیذ: نه دیگر، به اندازه سعه همان صادر اول.

استاد: عیب ندارد. به اندازه سعه آن نور به صادر اول می خورد، صادر اول به صادر دوم منتقل می کند،

صادر دوم هم همان نور را، نه نور دیگر، همان نور را می تاباند. و لذا این تشبیه از یک نظر مقرب است و از یک نظر مبعّد است.

مطلب اساسی در ارتباط وجود با ماهیات

آن مسئله‌ای را که ما عرض کردیم - البته شما هم تقصیری ندارید چون در اواسط بحث آمدید - این بحثی را که قبلاً ما نسبت به ماهیات کردیم، ما گفتیم: ماهیات عین وجود است این نکته قضیه است! اینکه بین وجود و بین ماهیت انفصال برقرار می‌کنند و می‌گویند: وجود جدای از ماهیت است و ماهیات امور اعدام هستند از یک نظر، و از یک نظر حد وجودی هستند، این حد وجودی خودش از کجا آمد؟! این مشکل اگر حل بشود، آن وقت دیگر این اشکالات همه حل می‌شود که خود حد وجودی هم نوعاً من الوجود است؛ خود نفس حد وجودی. نه اینکه حالا فرض بکنید که شیشه [جدای از آن نور است]، خب شیشه قدرت ندارد که بیاید از او رد بشود. ولی صحبت در این است که در مسئله ماهیت و وجود، خود این شیشه هم جزو وجود است؛ هم شیشه جزو وجود است و هم نوری که از شیشه تابیده می‌شود جزو وجود است. همه اینها وجودی. این مسئله، مسئله بساطت وجود و قاعده بسیط الحقیقه را ثابت می‌کند. فقط با این روش حل می‌شود! هر طور که ما بخواهیم بحث بکنیم بالاخره به اشکال در تعدد برمی‌خوریم.

تلمیذ: خود تشبیه شاید راهزن شده، چون در اینجا تشبیه من الوجود را و تنزلات وجود را در نور بیاوریم، در نور حتماً باید یک چیز دیگری هم باشد تا نور بتابد، ولی در عالم وجود، تنزل خود وجود در مراتب پایین است.

استاد: بله دیگر. لذا نفس ماهیت خودش از شوائب وجود است. یعنی جدای از وجود نیست. جدای از وجود ما چیزی نداریم به اسم ماهیت که مثل دوتا کوه در اینجا وجود داشته باشد، یک کوه اسمش وجود باشد و یک کوه هم ماهیت باشد و خدا یک قالب از اینجا برمی‌دارد و به آن می‌زند، این می‌شود آدم، یکی هم از اینجا دوباره برمی‌دارد، یکی هم از آنجا برمی‌دارد قاطی می‌کند و این می‌شود اسد. نه، یک مایع بیشتر این وسط در قضیه نیست و در نمی‌آید. مثل موادی که شما وارد کارخانه می‌کنید که از آن طرف به شکل مکعب، به شکل کره، به شکل مستطیل به این شکل درمی‌آید. از یک کانالی رد می‌شود که آن کانال او را محدود می‌کند ولی آنچه الآن در خارج هست، من باب مثال این صابون، این صابون در خارج، غیر از خود این ماده پاک‌کننده چیز اضافی ندارد. حالا چه به شکل کره باشد باز ماده پاک‌کننده است، چه مکعب مستطیل باشد باز ماده‌اش ماده پاک‌کننده است، این عین آن است هیچ فرقی نمی‌کند، ولی چیزی که هست شکلش فرق می‌کند و این شکل چیزی غیر از نفس همین ماده پاک‌کننده نیست، هر چه هست همین است. حالا بله، یک وقت ماده پاک‌کننده هست و رنگش تفاوت می‌کند می‌گوییم: نه، این رنگ به او اضافه شده است. ولی نه، این تغییر شکل فقط یک تغییر شکلی است که برای قالب‌بندی این طور شده، و چیزی غیر از خود همین ماده جامد وجود ندارد.

تلمیذ: خب خصوصیات تغییر می‌کند دیگر.

استاد: اصلاً!

تلمیذ: این در وجود خصوصیات و صفات تغییر می‌کند. در کتاب‌های فلسفه مثال زدن به همان نیشکر که مرتبه‌مرتبه می‌آید و قند می‌شود و چه می‌شود تا به آن آخر، آن ماده سیاه رنگ زغالی می‌شود، هر کدام یک خصوصیتی دارد، مثلاً شکر یک خصوصیت دارد و... .

استاد: خیلی مثال اشتباهی فرمودند! می‌دانید چرا؟! به جهت اینکه نیشکر که می‌آید این طور می‌شود تغییر ماهوی در او پیدا می‌شود. به عبارت دیگر یک اثر خارجی می‌آید و در آن تأثیر می‌گذارد، آن اثر خارجی است که این را مکدر می‌کند، آن اثر خارجی است که آن را از یک صورت به صورت دیگر برمی‌گرداند. خود نیشکر را دست بزنی طوریش نیست، صد سال هم نیشکر است ولی اگر نیشکر را بسوزانی حرارت داخل آن می‌آید و می‌شود قند. این مثال را شما هیچ وقت ننزد، این مثالی که بنده عرض می‌کنم بزنی! ببینید، همیشه من می‌گویم: این دست شما یک حقیقت بیشتر نیست که عبارت از پوست و گوشت و استخوان و خون است. الآن این دست به چه نحوه است؟ صاف است. این صاف بودن، یعنی این وضعی که الآن عارض بر این دست شده، آیا چیزی در این دست اضافه کرده یا نه؟ حالا من این درست را می‌بندم. چه شد؟! آیا فرق کرد یا نه؟ فرق کرد! اگر با این در مغز شما بزنم چه اتفاقی می‌افتد؟! اگر سابق می‌زدم طوری نبود ولی الآن که می‌زنم مغز طرف متلاشی می‌شود. این اثر در اینجا برای چه شد؟ درحالی که دست همان دست است، یک گرم به آن اضافه نشده است! حالا من این را باز می‌کنم، وقتی که باز می‌کنم حرکت که می‌دهم در هوا راحت‌تر می‌رود تا اینکه بسته باشد. این آثار مال چیست؟ مال خود دست است! هیچ به دست اضافه نشد، فقط اراده مرید است که آن را به صور مختلفه درمی‌آورد و آن صور مختلف، خارج از آن وجود خود و حقیقت خود جوهری آن دست نیست. مسئله وجود هم همین است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد